



عطاءالله رفیعی آتانی

## پیشرفت و عملکرد دولت‌ها

اقتصادی است، به آن می‌پردازند. برنامه‌های پنج ساله که از اوایل دهه هفتاد تاکنون توسط دولت‌ها تدوین و اجرا شده است، نیز همین مسیر را طی کرده و همچنان مسئله کشور است. اما چرا دولت‌ها به این سمت رفته و به مسئله توسعه در چارچوب دو اصل فوق پرداخته‌اند؛ واقعیت این است که همه ادبیات رایج توسعه، بر آن هستند که تمام ظرفیت‌های انسانی را آن‌گونه که انسان در غرب تعریف شده و بر اساس آن تمام دستاوردهای زندگی را به دست آورده، بروز داده شود.

به دلیل پرهیز از اطاله، برای توضیح این مطلب فقط متن یکی از نویسندگان ادبیات توسعه در ایران را می‌خوانم. این فرد آقای مرتضی مردی‌ها است. او یک جامعه‌شناس است که از قدرت قلمی خوبی هم بهره‌مند است و مترجم خوبی است. ایشان کتابی به نام «دفاع از

رفتارشناسی دولت‌ها نسبت به الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت، یکی از موضوعات مهمی است که باید مورد بررسی قرار گیرد. قبل از ورود به بحث، بایستی رویکرد رقیب را کاملاً شناخت.

از آن‌جا که واژه‌ی پیشرفت در ادبیات جمهوری اسلامی جایگزین توسعه است در ابتدا به عنوان مقدمه؛ به تبیین مفهوم توسعه می‌پردازیم. اصل اول این است که واژه توسعه در تمامی ادبیات مربوط به آن، برگرفته غرب جدید است و هر توضیح دیگری در باره این واژه، در حاشیه است و اگر اختلافی در تعریف این واژه باشد؛ اختلافاتی از قبیل اختلافات خانوادگی است و بنیادین و جوهری نیست.

اصل دوم این که هر جا اسمی از توسعه مطرح می‌شود، اساساً توسعه اقتصادی مراد است. اگر در حوزه‌های دیگر همانند توسعه فرهنگی و یا سیاسی سخنی گفته می‌شود از این باب است که آن پیش‌نیاز توسعه

را انکار کردند بلکه آن‌ها خدا را از زندگی انسان حذف کردند و تمام کمالاتی که به خدا نسبت داده می‌شد به خود انسان نسبت دادند و فکر می‌کردند که باور به خدا ظرفیت‌های او را به فراموشی می‌سپرد و او را تحقیر می‌کند. بنابراین بزرگداشت انسان و بزرگ نمودن انسان در عرصه هستی لازم‌اش این است که باید خدا از ذهن او حذف شود و از همین منظر طبیعی بود که عقل او بزرگتر از آن چه که هست پنداشته شود و محدودیت‌های ذاتی و نیاز او به وحی، نادیده گرفته شود. به این معنا که تفکر چه به نحو عقل پیشینی یا عقل پسینی که بعداً بیشتر برجسته شد. در اصل تجربه‌گرایی، تمام ظرفیت تولید دانش را در غرب به خود اختصاص داد.

از منظر دیگر در فرآیند تکاملی این رویکرد انسان جدید غربی خود را با طبیعت برابر انگاشت چون دیگر چیز فرامادایی نبود. از طرفی دیگر خود را بخش توانمندتر طبیعت می‌پنداشت و پنداشت که باید همه طبیعت در خدمت او قرار گیرد. طبیعت برای او رمز و راز غیر قابل کشف و کنترلی نداشت. او به‌وسیله تکنولوژی یا علمی که به شدت تکنولوژیک شده بود، می‌توانست به همه چیز دست یابد. علمی که رسالت آن دیگر فهم جهان، طبیعت و انسان نبود بلکه رسالت اصلی آن تصرف در طبیعت و در نتیجه تولید تکنولوژی بود. انسان خود را به‌وسیله این علم بر طبیعت مسلط کرد و دیگر یک انسان مادی شده و با ابزار عقل و علم بر طبیعت مسلط شد.

از نظر رابطه اجتماعی رویکرد اصلی آن این است که جامعه وجود حقیقی و جدی ندارد و تنها فرد است که وجود دارد. اتفاقی که برای این دوران جدید غرب افتاد این است که انسان تلاش می‌کند خود را از محدودیت‌های خدا، محدودیتی که طبیعت می‌توانست برای او ایجاد کند و محدودیت‌های جامعه، آزاد کند. به همین دلیل آزادی مهم‌ترین مطلوب او شد. وقتی این اتفاق برای انسان مادی رخ داد تنها او و اهداف مادی زندگی او می‌ماند. دیگر برای او، چیزی غیر از اهداف مادی زندگی، رقم نمی‌خورد. انسان مادی که الان فردی آزاد است، با توجه به ظرفیت‌های عقلی و عملی که داشت و همه آن‌ها می‌توانست نوعی الزامات برای او به وجود می‌آورد، دیگر زندگی و همه حیات برای او فقط حیات مادی شده و در خدمت تحقق میل لذت‌طلبی و منفعت‌طلبی خود قرار داد. یعنی انسان تماماً اقتصادی شد.

این در حالی است که از منظر ما، آزادی انسان اقتصادی و مادی بد است. دولت انسان اقتصادی و مادی بد است. اخلاق انسان اقتصادی و مادی بد است. خانواده انسان اقتصادی و مادی مطلوب نیست. جامعه انسان اقتصادی

عقلانیت» دارد. وی روی جلد کتاب خود متنی را برای تبلیغ آن آورده است: «فرهنگ غرب در خطوط اصلی آن دموکراسی، لیبرالی، فردگرایی، حقوق بشر، گریز از پابندی‌های آیینی و خانوادگی، فرهنگ غرب نیست؛ بلکه فرهنگی است که هر جامعه بسته یا باز دیر یا زود به آن خواهد رسید؛ چرا که باز شدن طومار طبع آدمی مرکب از طبع خوهاننده و عقل ابزار ساز علی‌الاصول به همان چشم‌اندازها می‌رسد. غرب از قضا زودتر به این وضعیت رسیده است. هر فرهنگ و هر قوم دیگری نیز می‌توانست اگر بعض علل معده چون آموزش زودتر برایشان مهیا می‌شد، زودتر به این وضعیت دسترسی پیدا کنند. بنابراین آن چه که در غرب اتفاق افتاد گویی فرصت دادن برای تحقق تمام قد انسان در این تجربه زندگی غربی معاصر هست».

این یک روایت از توسعه است که در این کتاب ارائه شده و یک روایت صادقانه‌ای از مجموعه ادبیاتی که در این زمینه وجود دارد، است. بنابراین افرادی که براساس یا در چارچوب این ادبیات به توسعه فکر می‌کنند به این باور رسیده‌اند که تمام ظرفیت انسان، در زندگی غربی محقق شده است. مدل‌ها و تئوری‌های توسعه، به دنبال این هستند که آن واقعیت را رؤیت و روایت کنند و مبنای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در سایر کشورها قرار بدهند؛ یعنی فرآیند غربی شدن به عنوان تنها راه دستیابی به توسعه اقتصادی است.

موضوع مهم تکمیلی دیگری که باید به آن پرداخته شود، این است که مگر انسان از منظر این افراد دارای چه ویژگی‌هایی است؟ برخی از این ویژگی‌ها در متن فوق آمده بود و بنده سعی می‌کنم کمی آن را تفصیل بدهم.

انسان جدید غربی که از قرن چهارده پانزده به‌وجود آمد است، تاکنون ویژگی‌های اساسی پیدا کرده است. اگر کتاب‌های فرهنگ و توسعه را ملاحظه کنید عموماً و عمدتاً همین ویژگی‌ها را به عنوان پیش شرط‌های فرهنگی توسعه قلمداد می‌کنند. این ویژگی‌ها گویی تصویر تئوریک واقعیت تجربه زیستی انسان جدید غربی است. اولین و مهم‌ترین ویژگی این انسان این است که خود را به جای خدا نشانده است. شاید به همین دلیل مفهوم اومانیسیم مفهوم رسایی باشد که تمام ظرفیت این انسان را نشان بدهد و آن مفهوم بنیادین و پایه‌ای است که می‌تواند به خوبی نشان دهد که انسان بی‌اندازه مادی شده است؛ یعنی تمام ارتباطات فرامادی یا وجوه غیرمادی زندگی را در عرصه زندگی فردی و اجتماعی حذف کرده است. بنابراین روشن است که منظور ما این نیست که آن‌ها خدا



**اولین و مهم‌ترین ویژگی انسان غربی این است که خود را به جای خدا نشانده است. شاید به همین دلیل مفهوم اومانیسیم مفهوم رسایی باشد که تمام ظرفیت این انسان را نشان بدهد و آن مفهوم بنیادین و پایه‌ای است که می‌تواند به خوبی نشان دهد که انسان بی‌اندازه مادی شده است؛ یعنی تمام ارتباطات فرامادی یا وجوه غیرمادی زندگی را در عرصه زندگی فردی و اجتماعی حذف کرده است.**

مادی، جامعه خوبی نیست. این انقطاع از خدا و مادی شدن بزرگترین مشکل توسعه را رقم زده است. نقد ما قاعدتا بیشتر از همین منظر خواهد بود؛ که چرا انسان این گونه‌ای و یا به عبارت دیگر انسان غرب جدید، نه تنها همه ظرفیت انسانی را تحقق نبخشیده، بلکه به موجودی تبدیل شده که حرث و نسل را در صورت تمکن از بین می‌برد. به این معنا که هر چیز خوبی که به سمت او برود مثل آزادی حتما خراب خواهد کرد؛ مثل اخلاق و معنویت را هم خراب خواهد کرد، چون او ذاتا به تعبیر قرآن کریم به موجودی تبدیل شده که دیگر انسان نیست.

این نکته را با بیان آقای مردی‌ها که در ابتدا به آن اشاره کردم، آنجایی که می‌گفت «این تمدن غربی محصول تحقق تمام قد ظرفیت انسان است»، تقویت می‌کنم. او می‌گوید:

«انسان همچون تمامی حیوانات دیگر موجودی است خواهش‌گر. اساسی‌ترین وجه مشترکی که میان حیوانات، که انسان هم یکی از آن‌ها است، می‌توان رصد کرد، این است که تمامی آن‌ها با جدیت تمام و گاه با مایه گذاشتن جان در پی تأمین امیال خود به حرکت درمی‌آیند. انسان نیز از این جهت در عداد حیوانات بلکه در رأس آن‌ها قرار می‌گیرد. تفاوت اساسی و مهمی که انسان را از حیوان جدا می‌کند این است که انسان برای تحقق امیال خود به ابزاری به نام عقل مجهز است که به او امکان می‌دهد برای نیل به مقصد طبیعی خود ابزارسازی کند. اعم از این که این ابزار را جنس حیل‌های فکری یا وسایل مادی باشد.»

بنابراین این که در ادبیات رایج توسعه، توسعه را به معنای توسعه اقتصادی می‌گیرند، علت آن این است که آن‌چه که برای این نویسندگان مطلوب است، چیزی غیر از این نیست که واقعیت، مدل واقعیت و تراز واقعیت، فقط اقتصادی است. بنابراین اگر آن واقعیت مطلوب قرار است که مدل تصمیم‌گیری یا الگوی زندگی قلمداد شود، ظرفیت او همین است. ظرفیت آن همین تجربه زیستی بشر و تحول انسانی است، که تا دوران معاصر این تجربه زیستی یک تجربه موفق در فرآیند اقتصادی‌شدن در طول زندگی پانصد ششصد هفتصد ساله است. ما الان می‌بینیم که آن را مدل و تئوریزه می‌کنند و بعد آن را مبنای تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در کشور قرار می‌دهند. کتاب‌هایی که امروز در مورد توسعه ترجمه می‌شود، یک چنین محتوا را دارند. وقتی زندگی اقتصادی را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که با این الگوگیری، دیگر چاره‌ای جز این نداشته‌ایم. حتی می‌بینیم این تجربه در مورد سایر شرایط نهادی تحقق انسان، در علوم انسانی و اجتماعی، به روشنی تئوریزه شده است.

از نظر من مجموعه علوم انسانی و اجتماعی، گزارشی است که انسان جدید غربی در مورد واقعیت انسان به ما داده است، یعنی گفته که او چگونه زندگی کرده است. در واقع مجموعه علوم انسانی و اجتماعی گزارشی از آن گونه که او تاکنون بوده است، می‌باشد. مجموع علوم انسانی و اجتماعی در آن جاهایی که تعریف می‌کنند، نهایت به انسان مادی ختم می‌شود. مثلا در کتاب‌های معروف جامعه‌شناسی می‌گویند مثلا جامعه‌شناسی دانش و رشته‌ای است که ویژگی‌های جامعه مدرن را توضیح می‌دهد و منظور از جامعه مدرن همین حالات

جامعه‌ی فعلی غرب است. آنچه که اهمیت دارد یا ممکن است اندکی اهمیت داشته باشد، آن نظام ذهنی است که که امروز در غرب شکل گرفته است.

در این چارچوب نظری زندگی اقتصادی به صورت طبیعی بهشت انسان است. در این نظریه انسان بهترین جایی که می‌تواند زندگی کند در متن نظام زندگی اقتصادی است. سایر نظام‌ها پیرو نظام اقتصادی است. به نظر من ترامپ چهره عریان غرب بود؛ یعنی شاید هیچ کسی به خوبی ترامپ این واقعیت را به ما نشان نداد. او نشان داد که فقط یک بی‌نیستمن است که می‌تواند یک یک سیاستمدار بزرگ بشود. قهرا قدرتمندترین ظهور و بروز انسان غربی همین است. او خیلی شفاف در تصمیم‌گیری‌ها می‌گفت: من به دنبال اهداف اقتصادی هستم و برای اهداف اقتصادی خود هر کاری می‌کنم و دیدیم که هر کاری هم کرد. در اقتصاد شرایط نهادی که به ما می‌دهد مکانیزم بازار است. در این مکانیزم انسان فرد آزاد در محدودیت‌های اجتماعی است و این آزادی برای او مهم است. مراد از آزادی هم آزادی از همه چیز است. بهترین جایی که انسان می‌تواند کارکرد داشته باشد، مکانیزم بازار است. مکانیزم بازار به او فرصت می‌دهد که او تمام آن‌چه که هست را بتواند نشان دهد. بنابراین اگر ما می‌خواهیم غربی بشویم و یا به عبارت واضح‌تر، وقتی می‌گوییم می‌خواهیم توسعه یافته شویم یعنی می‌خواهیم غربی شویم و انسان غربی یعنی انسان اقتصادی و همه چیز باید اقتصاد شود و در کشورهایی که به دنبال توسعه هستند، باید به نحو کامل نهاد بازار را محقق کنند. من با این بیان در صدد مخالفت با همه عناصر این بحث نیستم، بلکه دارم تلاش می‌کنم که همه عناصر این بحث را بر ملا کنم و عرض کنم که اگر شما دارید به ماجرای توسعه به عنوان یک کل نگاه می‌کنید، همه جاهای این‌ها کجا هست و این که نمی‌توانیم فقط با بخشی از این بحث توسعه همراهی کنیم و با بخش دیگر آن همراهی نکنیم. اگر شما مکانیزم بازار را آن گونه که آن‌ها گفتند، پذیرفتید باید آن انسانی را در جامعه بیافرینید! اگر آن انسان را نیافرینید، مکانیزم بازار ویژگی را خودش خلق خواهد کرد. من فکر می‌کنم اتفاقی که از سال ۶۸ در کشور ما افتاد این بود که ما در چارچوب برنامه‌های اول و دوم توسعه، توسعه اقتصادی را پذیرفتیم! یعنی همان فرآیند غربی شدن را پذیرفتیم! ما پذیرش مدل اقتصاد غربی، مکانیزم بازار را پذیرفتیم و با اعمال قدرت سیاسی و دولت تلاش کردیم آن را محقق کنیم. بعد توسعه اقتصادی آن مصدراهای فرهنگی خود را خلق کرد. چون ویژگی‌های آن انسان در کشور ما وجود نداشت و با بستر فرهنگی ما هم خوانی نداشت. اما با پذیرش توسعه اقتصادی، آن به صورت قهری با مهندسی معکوس، شرایط را برای خود مناسب کرد. به نظرم من این توسعه اقتصادی بود که بستر تهاجم فرهنگی، به معنایی که ما در آن سال‌ها با آن درگیر بودیم، رقم زد. تهاجم فرهنگی یعنی این که انسان اسلامی و انقلابی ایران به انسان غربی با همه مختصات آن تبدیل شود. چون این الگو و مدل توسعه، به مثابه توسعه اقتصادی است که مبتنی بر مکانیزم بازار است و هدف آن هم حداکثر کردن رفا و رشد اقتصادی و لذت بردن از زندگی مادی است. شما این مدل را در ادبیات همان دوران می‌توانید ببینید. کتاب فوق‌العاده خوب توسعه و تضاد آقای رفیعی‌پور را ببینید. این کتاب







وقتی می‌گوییم می‌خواهیم توسعه یافته شویم یعنی می‌خواهیم غربی شویم و انسان غربی یعنی انسان اقتصادی و همه چیز باید اقتصاد شود و در کشورهایی که به دنبال توسعه هستند، باید به نحو کامل نهاد بازار را محقق کنند. اگر شما مکانیزم بازار را آن‌گونه که آن‌ها گفتند، پذیرفتید باید آن انسانی را در جامعه بیافرینید! اگر آن انسان را نیافرینید، مکانیزم بازار ویژگی را خودش خلق خواهد کرد. من فکر می‌کنم اتفاقی که از سال ۶۸ در کشور ما افتاد این بود که ما در چارچوب برنامه‌های اول و دوم توسعه، توسعه اقتصادی را پذیرفتیم!

همه ملازمات آن را به صورت ارادی نمی‌پذیرند بلکه بخشی از آن‌ها به آن‌ها تحمیل خواهد شد. به عبارت دیگر منطقی‌ترین حالت این است که وقتی کسی یک دستگاه فکری را پذیرفت، لوازم آن تا آخر او را رها نخواهد کرد و نهایتاً به یک هویت دیگری تبدیل می‌شود. بنابراین اگر در زمینه‌های الگو توسعه‌ی غربی فقط بحث اقتصاد را بگیریم، ما در اقتصاد محدود نمی‌مانیم و فقط در بعد اقتصادی زندگی نیست بلکه شما را مدیریت می‌کند؛ یعنی اگر بعد اقتصادی زندگی را گرفتید، براساس مدل‌ها آن ملازمات فرهنگی و یا بستر فرهنگی آن را خودش تولید خواهد کرد. چون این یک مجموعه‌ی به هم چسبیده است و قابل تفکیک نیست. توسعه، از جهت ادبیات نظری، این ماجرای فکری و سیاسی را حمایت می‌کند و ادبیات آن در کشوری مانند ما کاملاً ترجمه شده از غرب است.

نتایج این ماجرا در ادبیات خود آن‌ها و یا ادبیات رایج به دو صورت مثبت و منفی دیده می‌شود و تقریباً این شاخص‌های توسعه که در هر کتاب توسعه وجود دارد، عموماً ۹۰ درصد آن شاخص‌های اقتصادی است. اگر از شاخص‌های غیراقتصادی هم سخن گفته می‌شود، آن شاخص‌هایی هستند که قرار هست شرایط را برای توسعه اقتصادی یا دستاوردهای توسعه اقتصادی، ایجاد کنند. در کتاب‌های درسی توسعه این مسئله به وضوح نمایان است. تمام بحران‌هایی که به غرب نسبت داده می‌شود و با آن درگیر است، به راحتی با ارجاع به همین عناصری که بیان شد، قابل توضیح است. مثلاً در بحران اخلاق، معلوم است وقتی انسان از خدا جدا شد، طبیعتاً باید اخلاق در جامعه رخت بر بندد و چنین اتفاقی رخ دهد. یا بحران هویت، نیز با وجود فردگرایی حداکثری در میان افراد جامعه، نیز باید انسان با بحران هویت روبرو شود. وقتی انسان اقتصادی به هیچ چیزی جز منفعت مادی فکر نمی‌کند، قطعاً با بحران محیط زیست مواجه می‌شود و با شلاق علم و تکنولوژی به جان طبیعت افتاده تا در راستای رسیدن به منفعت مادی خود، بتواند حداکثر ممکن از طبیعت بهره‌برداری کند. معلوم است که طبیعت را متلاشی می‌کند. برای یک انسان اقتصادی یا یک جامعه تماماً اقتصادی شده، اصلاً مقرون به صرفه نیست زن که نیمی از جامعه هست، در خانه بماند. او باید از خانه بیرون بیاید و کار کند چون کارگر ارزان، همراه، مطیع و خوبی است. البته با وجود این ویژگی‌ها و ویژگی لطیفی که زن دارد، طبیعی است حضور زن در محیط کار را برای انسان لذت‌طلب و مادی مناسب‌تر می‌کند. لذا انسان با بحران خانواده مواجه می‌شود. به هر حال تمام آنچه که امروز خود غرب آن را به عنوان

مطالعه میدانی در همان دوران است که خوب نشان داده است که رگ و ریشه مردم ما دارد تغییر می‌کند و آن‌ها دارند به یک انسان مادی و اقتصادی تبدیل می‌شوند به همان نحوی که در همان‌گونه انسان‌ها در غرب، غربی شدند. بنابراین این مکانیزم یا الگوی اقتصاد مبتنی بر مکانیزم بازار شرایط خود را به وجود می‌آورد. اگر شما فکر می‌کنید که می‌خواهید اقتصاد را بر همین مبنا حل و فصل کنید و سایر دستاوردها و یا به عبارتی دیگر ملازمات را نپذیرید، این امکان ندارد. بلکه شما با پذیرش توسعه‌ی غربی، زندگی هم خودبخود رقم می‌خورند؛ یعنی فرهنگ ما به‌مثابه تمام خصوصیات انسانی اعم از فردی و اجتماعی، به یک فرهنگ غربی تبدیل می‌شود. این جا است که تهاجم فرهنگی به یک معنایی پیروز می‌شود. در کشور ما این فرهنگ مهاجم در خرداد ۷۶ به پیروزی سیاسی دسترسی پیدا کرد. به همین دلیل به طرز باور نکردنی چپ‌های اقتصادی به راست‌های فرهنگی تبدیل شدند و لیبرال شدند. مانند کسی که مسئله‌ای را به تدریج می‌پذیرد و نمی‌فهمد که در آن جریان قرار گرفته است. بسیاری از افراد به دلیل آن که در آن جریانی قرار دارند، متوجه نیستند که به یک آدم دیگری تبدیل شده‌اند. در این مسئله توسعه، افرادی که رویکردهای چپ‌گرای داشتند، برای خود آن‌ها باور ناپذیر بود! خود آن‌ها از گذشته خود تعجب می‌کردند. من بدون این که بخواهم سوءنیتی به کل ماجرا نسبت بدهم، این جریان چپ‌گرا در کشور ما به تدریج بعضاً خواسته و عمدتاً ناخواسته تبدیل ماهیت پیدا کرد. چون وقتی آن اتمسفر قرار گرفتند، وقتی که در حوزه سیاست و فرهنگ صحبت می‌کردند راست حرف می‌زدند، هر چند آن‌ها در اقتصاد چپ بودند، اما به تدریج این اتفاق برای آن‌ها افتاد و این فرآیند تکاملی ادامه یافت. ماها که آن روزها درگیر بودیم، برایمان جالب بود که فکر می‌کردیم مثلاً آقای هاشمی رفسنجانی با آقای خاتمی در یک جبهه نیستند؛ آقای هاشمی رفسنجانی الگوی خود را بر مبنا توسعه اقتصادی بنا گذاشته بود. اما ما فکر می‌کردیم که او در جبهه آقای خاتمی قرار ندارد. اما بعدها فهمیدیم این یک پروژه‌ای بود. هر چند خود آن‌ها در ابتدا به ظاهر مخالف بودند ولی در اصل پروژه‌های مکمل هم بودند و به گونه‌ای که در اواخر آقای هاشمی می‌گفت: «من هم اگر بودم همین راهی که آقای خاتمی رفت می‌رفتم» در صورتی که خود آقای هاشمی در دوران حکومت خود این‌گونه نبود و اصلاً ادبیات توسعه سیاسی دموکراسی را نمی‌پذیرفت. واقعیت این است که اگر یک مجموعه فکری و اجتماعی در چارچوب یک دستگاه فکری قرار بگیرند

بحران‌های غرب می‌پذیرند، با ارجاع به خصوصیات فوق قابل توضیح دادن است. جوامعی هم که این مدل را پیروی می‌کنند، آن‌ها نیز همین مختصات را پیدا می‌کنند.

بنده به عنوان یک فردی که در این موضوع سال‌ها درگیرم هستم، باید عرض کنم که برنامه توسعه کشور ما همین خصوصیات را دارد و مسئله اصلی آن اقتصاد است و مسئولین راه‌حل آن را مکانیزم بازار می‌دانند. حتی آن‌هایی که مثلاً نهادگرا هستند و قدری جامع‌گرا هستند، عموماً منظور آن‌ها از رویکردهای توسعه‌ای این است که ما باید نهادهای اجتماعی را متناسب با سیاست‌های آن‌ها کنیم، تا توسعه اقتصادی بازار محور اتفاق بیفتد و فرد لذت‌طلب بتواند به اهداف خود در زندگی دسترسی پیدا کند. بنابراین مبانی نهادی که از آن بحث می‌کنند، مبانی نهادی برای پویای‌ترین چین انسانی است.

### چند نکته

الان الگوهای توسعه روایت‌های گوناگونی از همین واقعیت است و تفاوت اساسی با هم ندارند. لذا انتخاب بین این الگو و یا آن الگو موضوع ما نیست. هر چند ممکن است برخی از آن‌ها به ما نزدیک‌تر باشند؛ ولی تفاوت اساسی ندارند.

وقتی از واژه پیشرفت سخن می‌گوییم، فقط بدیل اسلامی برای توسعه است و خود واژه اهمیت خاصی ندارد. پیشرفت اسمی است برای این محتوایی که متفاوت از محتوای توسعه است. بنابر این اولین نکته‌ای که باید توجه داشت این است توسعه‌ای که با مبانی اسلامی مطرح است با توسعه‌ی غربی متفاوت است. از این رو مقام معظم رهبری از کاربرد واژه پیشرفت سعی کردند تمایزی بین توسعه با مبانی اسلامی و توسعه غربی، ایجاد کنند و بفرمایند این ادبیاتی که ما تولید می‌کنیم زیر چتر عنوان پیشرفت قرار بگیرد و با آن توسعه که فقط متکثر ترجمه رویکردهای غربی است، مورد تأیید دین نیست. بنابراین خود این واژه خیلی موضوعیت ندارد و فقط اسمی برای رویکرد متفاوت است. اجمالاً مراد ما از پیشرفت، به معنای این است که دائماً ظرفیت‌های وجودی فرد و جامعه به صورت تدریجی در حال فعلیت مستمر است. در نگاه ما پیشرفت یک پروژه پایان‌ناپذیر است که از بدو خلقت انسانی شروع شده و تا منتهای این ماجرا که به سمت بی‌نهایت است ادامه دارد. بنابراین ما از یک تجربه خاص سخن نمی‌گوییم هرچند می‌توانیم کدهایی از برخی تجربیات انسانی در طول تاریخ نشان دهیم اما واقعیت این است که ما از مطلق صبرورت وجودی مستمر انسان به سوی کمال مطلق تا خدا، سخن می‌گوییم. من فقط دارم یک کلید واژه‌های اصلی یا جملات پایه‌ای را در این جا بیان می‌کنم. علاقمندان می‌توانند به مباحث تفصیلی مراجعه کنند.

عامل تحول در پیشرفت برخلاف ادبیات رایج در توسعه، علم است. به همین دلیل، نظام لیدر و نظام اصلی در الگوی اسلامی پیشرفت، نظام تعلیم و تربیت است. براساس مبانی غربی، جهان به دنیای اقتصادی تبدیل می‌شود و باید بشود. اما براساس مبانی اسلامی،

جهان باید به مدرسه تبدیل شود و همه جا باید برای رشد انسانی و پیشرفت اجتماعی، مدرسه شود. حتی اقتصاد هم باید به مدرسه تبدیل شود. من تمام ادبیات اقتصاد اسلامی را این‌گونه می‌فهمم. چرا در منطق اسلامی ربا حرام است؟ چرا نظام کارگری دستمزدی مطلوب نیست و به جای آن نظام مشارکتی، مسابقات و مزارعه و مضاربه و شرکت را پیشنهاد می‌دهد. بسیاری از این قبیل چراها که به این برمی‌گردند. ادبیات الگوی پیشرفت اسلامی در پی سیستمی است که ظرفیت‌های انسانی فعلیت پیدا کند. من فقط در این جا دارم اشاره‌ای می‌کنم و یک شروعی را عرض می‌کنم تا بگویم تفاوت اساسی کجا است. من می‌خواهم عرض کنم این است که قلب برنامه‌های توسعه در ایران، اقتصاد است و باید این قلب را کُند و به جای آن نظام تعلیم و تربیت را گذاشت. آن وقت است که تفاوت جوهری و اساسی ما آغاز می‌شود نه اینکه تمام شود. وقتی که موضوع پیشرفت بر مدار اصلی خود قرار گرفت، آن وقت می‌توانیم بنشینیم و در مورد ماهیت و لوازم آن با هم سخن بگوییم و بر اساس شاخص‌هایی که برای ارزیابی فرآیند پیشرفت کشور داریم، برنامه‌ها را ارزیابی کنیم. اگر چنین اتفاقی بیفتد، آن موقع نظام اقتصاد اسلامی قابل قبول می‌شود. در حالت است که در جامعه دیگر ربا پذیرفته نمی‌شود و یا نظام کارگری و نظام دستمزدی وجود ندارد. در این جامعه حزب سیاسی به مدرسه تربیت انسان سیاسی، تبدیل می‌شود. با وضعیت فعلی حزب سیاسی فقط بنگاهی جهت قایلیدن قدرت سیاسی است، که انسان‌های قدرت‌طلب در زندگی خود قدرت را معطوف به لذت دنبال می‌کنند. اما در الگوی پیشرفت اسلامی این جابه‌جایی‌ها به انسان در حال رشد در عرصه سیاسی و اجتماعی کمک می‌کند و فرصتی فراهم می‌کند تا با ارزش‌گذاری عمل و کنش اجتماعی، به تعالی و پیشرفت برسد و با این عمل اجتماعی می‌شود به حاج قاسم سلیمانی تبدیل شود و با هیچ کار دیگری به چنین مقامی نمی‌شود دسترسی پیدا کرد. او محصول این مدرسه تعلیم و تربیت به گستردگی این جغرافیایی بود که داشت میدان‌داری می‌کرد

این بخش دوم را فقط به عنوان یک پیش‌زمینه بحث بیان داشتم تا اگر افرادی علاقمند بودند بتوانند متون مربوط را مطالعه بفرمایند. نظر بنده در مورد اصل پیشرفت این است که باید اساس و زیربنای جامعه‌ی ما تعلیم تربیت باشد تا جامعه بر اساس مبانی دینی به تعالی رشد برسند.

بنابراین سیاست اصلی در توسعه و یا به تعبیر مقام معظم رهبری پیشرفت بایستی بر اساس تعلیم و تربیت مبتنی بر مبانی دینی در جامعه اسلامی ما، بنا شود. لذا بایستی برنامه‌های پنج ساله را به چنین مداری برگرداند. چون سیستم جامعه‌ی ما، سیستم الهی است و انسان مدار نیست. اگر در جامعه اصل تعلیم و تربیت شد، این سیاست‌گذاری باعث پیشرفت‌های اقتصادی و سایر وجوه زندگی نیز می‌شود. نکته قابل توجه این است که امروز خود دانش رشد در اقتصاد است؛ تئوری رشد اقتصادی می‌گویند حدود هشتاد درصد رشد اقتصادی کشورها محصول دانش می‌باشد. بنابراین این‌گونه نیست که اگر ما از این رویکرد سخن می‌گوییم، سایر ابعاد زندگی را نمی‌بینیم، اتفاقاً با این طرح دقیقاً سایر ابعاد زندگی را هم در جای واقعی خود قرار می‌دهیم.

